

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آلّه الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّديقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةَ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصْفِيائِكَ الَّتِي أَنْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِنْ ظَلَمِهَا وَ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ بِدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أُمَّةٍ الْهُدَى وَ حَلِيلَةَ صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةَ عِنْدَ الْمَلِكِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَاةً تُكْرَمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تَقْرُبُ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغْهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ».

خب انتقال جلسه بحث به این شبستان چندتا مزیت دارد. یکی این که خب بعضی دوستان و برادران آن بیرون می ایستند یا آن جا که هوا واقعاً سرد است. دو این که خب این سوپه های جدیدی که گفتند آمده و سفارش می کنند به این که یک مقداری مراعات بشود. این جا چون وسیع است خب آقایان می توانند با فاصله های بیشتری جلوس داشته باشند که خب از نظر بهداشتی مناسب تر هست. منتها قهراً چون ما باید این جا گفتند نیم ساعت به اذان کلاس تمام بشود چون ظاهراً نماز جماعت خواهران آن جا برقرار می شود و می خواهد بالآخره آماده بشود برای آمدن آن ها، بنابراین ما باید نیم ساعت قبل از اذان یا حالا بیست دقیقه، بیست و پنج دقیقه قبل از اذان بحث را پایان بدهیم. فلذا خب بیست یک خرده زودتر هم شروع کنیم دیگه قهراً. بنابراین مثلاً ساعت یازده و ربع اگر ان شاء الله گوش شیطان کر بتوانیم شروع بکنیم ان شاء الله خب از نظر زمان هم مناسب خواهد بود.

خب بحث در استدلال به سیره عقلایی بود برای اثبات اعتراف شارع به شخص اعتباری. گفتیم تقریب استدلال به سیره که البته این جا سیره را هم که داریم استفاده می کنیم، با تقاریبی که توجه می فرمایید یک معنای جامع تری از خود معنای حاق کلمه سیره مرادمان هست. فلذا ارتکاز هم شامل می شود.

سه تقریب برای استدلال به سیره بیان می شود.

تقریب اول این بود که ما به سیره عملی و تجسد یافته در خارج از مکلفین یا از عموم ناس در زمان ائمه علیهم السلام توجه می‌کنیم و به او استدلال می‌کنیم که در مرئی و منظرشان بوده، ردعی نمودند. این اشکال شد.

تقریب ثانی این بود که نه، ما به مرتکبات ذهنی آنها توجه می‌کنیم که ممکن است آن مرتکز ذهنی مترجم به عمل هم بخشی از آن نشده باشد. و در مقام عمل توی خارج از آنها سر نزده باشد عملی بر طبق آن مرتکز ذهنی‌شان. اما در عین حال این مرتکز ذهنی وجود داشته و این در مرئی و منظر معصوم علیهم السلام بوده و ردعی از او فرموده‌اند. بنابراین کشف می‌کنیم که آنچه که مرضی شارع است فقط این نیست که در خارج بر طبق آن ارتکاز عمل شده، بلکه کل آن مرتکز مورد رضای شارع است. حالا وقتی آن مورد رضای شارع بود بنابراین مصادیقی که امروز پیدا می‌شود برای آن مرتکز عام، آنها هم می‌شود شرعی و حجت.

س: ...

ج: یک خرده بلند باید صحبت کنید. چون ...

س: 4:50

ج: بله، حالا این جا هم همین طور که عرض می‌کردم یعنی عرض کردم همه‌ی مصادیقش در خارج محقق نشود. یعنی بعضی‌اش محقق است. حالا البته کسی ممکن است پا را بالاتر هم بگذارد که دیروز هم عرض می‌کردم. یعنی هیچ مصادیقی هم محقق نشده باشد. ممکن است که... ولی شارع می‌داند چنین مرتکزی الان در ذهنش هست. در ذهن معاصرینش؛ به جوری که تا زمینه پیدا بشود آنها مراجعه می‌کنند. مثلاً عرض کردم اعصار متأخره ائمه علیهم السلام، عسکریین علیهما السلام که گفته می‌شود این دو بزرگوار دیگه کم کم یک جوری مشی می‌فرمودند که آماده کنند شیعه را برای غیبت. خب می‌دانند که الان حالا خودشان هستند مردم می‌آیند از خودشان مسئله مثلاً می‌پرسند. یا راه برای‌شان باز است که بیابند سؤال بکنند. ولی می‌دانند توی ارتکاز این‌ها این است که اگر راه بسته شد ما باید چه کار کنیم؟ ما باید خب از علماء برویم سؤال کنیم دیگه، چه کار کنیم. این توی ذهن... به متخصص این‌کارها مراجعه کنیم که متخصص در این امور خب علمای دینی هستند، فقهاء هستند. این جا هم ولو این که در زمان خود ائمه فرض اگر بکنیم که حالا این فرض فرض موافق واقعی نیست. چون در زمان خود ائمه هم از روات و محدثین و فقهاء سؤال می‌کردند. اگر فرض کنیم. حالا

نمی‌کردند ولی می‌دانند. تا غیبت حاصل شد این‌کار را خواهند کرد. خب آن‌جا هم دیگه اگر مطلبی فرمودند، ردع فرمودند که چنین کاری نکنید. معلوم می‌شود این را قبول دارند. آن ارتکاز را ولو این‌که عملی به او، طبق او عمل نشده باشد.

س: در مانحن فیه؟؟ 6:45 اگر هیچ عملی نباشد ما از کجا تشخیص بدهیم که یک ارتکازی اصلاً بوده؟؟

ج: ببینید؛ راه کشف ارتکاز همان‌طور که حالا در محل خودش ذکر شده که ما از کجا ارتکازات را می‌توانیم کشف بکنیم؟ یک مقداری اش آن است که عملی باشد. مثلاً می‌گوییم که، گفتیم که فرض کنید کعبه، مساجد، بیع، کنائس و امثال ذلک، حتی آتشکده‌ها، می‌دانیم که توی عرف عقلاء برای این جور امور شخصیت اعتباری قائل هستند، ذمه قائل هستند، حقوق قائل هستند، فلذا چیزی را ملکش می‌کنند، چیزی را از آن قرض برمی‌دارند. نمی‌دانم می‌گویند حق دارد، فلان دارد، این‌ها، پس بنابراین می‌فهمیم که عقلاء عالم فقط این جور نیست که آن امور را برای اشخاص طبیعی و انسان‌ها قائل باشند. بلکه برای تنظیم امور حیات و زندگی آمدند غیر انسان‌هایی را هم فرض کردند ذمه دارند. صلاحیت تملک دارند، صلاحیت بیع و شراء دارند. درست؟ ولو به واسطه متولیان‌شان، ممثلین‌شان، این تنظیم را کردند. این تنظیم از کجا نشأت می‌گیرد؟ معلوم می‌شود یک امر ارتکازی است که ما معنا ندارد خودمان را منحصر کنیم و درست است که ما همین اموری را که برای انسان‌ها قائل هستیم، همین شبه امور را ولو بعضاً برای غیر انسان‌ها هم قائل باشیم تا جریان امور سهل بشود، آسان بشود و هرج و مرجی پیدا نشود. می‌گویند آقا، این فرش‌ها کسی ...، این فرش‌ها مال کسی نیست. می‌گوید آقا، نه، مال مسجد است. می‌گوید آقا، این در مثلاً فرض آتشکده‌ای در دارد. می‌گوید این در مال کیه؟ می‌گوید مال هیچ کس. می‌گوید نه آقا، این در مال آتشکده است. شما حق نداری برداری، مثلاً این جوری. پس بنابراین همین جور که وقتی می‌خواهند بگویند این ملک زید است پس حق نداری در آن تصرف بکنی. چرا می‌گویند این ملک زید است؟ برای این‌که حماء ایجاد بشود. برای این‌که دیگران بگویند خب مال او است، ما حق تصرف نداریم. می‌گویند ما می‌بینیم همین جور رابطه‌ای که باید بین مملوکات انسان‌ها قائل بشویم و یک ملکیتی قائل بشویم تا دیگران حق نداشته باشند تجاوز به او بکنند و اگر تجاوز کردند ضامن می‌شوند و باید عقاب بشوند، همین جور رابطه را می‌گویند ما باید نسبت به یک چیزهایی غیر آدم‌ها هم داشته باشیم. مثلاً بگوییم مسجد هم همین جور است. مالک است. پس بنابراین دیگه حق نداری در او

تصرف بکنی. اگر برداشتی غاصب هستی. و باید عقاب بشوی و هکذا. و هم‌چنین و هم‌چنین و هم‌چنین. پس از این‌ها ما کشف می‌کنیم که یک خصوصیتی برای این نیست. معلوم می‌شود این مواردی که در آن‌زمان‌ها بوده است این‌ها درحقیقت بازتاب یک ذهنیت عام‌تری بوده است که براساس آن ذهنیت عام آن‌ها را انجام می‌دادند. اما همان‌موقع از آن‌ها اگر سؤال می‌شد اگر یک زمانی آمد، یک مثلاً مؤسسه‌ای این‌جوری تشکیل شد یا یک نمی‌دانم بانکی تشکیل شد، برای آن‌ها توضیح داده می‌شود که یک زمانی شاید بیاید این‌جوری. می‌گفتیم خب عیب ندارد. آن‌جا هم همین‌جور است. این دیگه فقیه است که در جابه‌جا این‌جا اصول و فلان و این‌ها؛ کلیات گفته می‌شود. ضوابط گفته می‌شود. فقیه در هر موردی البته باید محاسبه بکند و احراز کند که آیا چنین چیزی بوده با تجمیع قرائن؟ با خصوصیات؟ و احراز کند که بله، این سیره وجود داشته یا وجود نداشته یا این ارتکاز؛ یعنی ارتکاز عام وجود داشته یا نداشته که این دیگه برعهده فقیه است از نظر صغری. کبرایش همین است که این‌جا عرض کردیم.

س: ... 10:42

ج: بله آقا؟

س: اشخاص حکومتی که در زمان مثلاً پیامبر یا حضرت علی وجود دارد ...

ج: آن‌هم یک بخش است. آن‌هم که همه‌اش نیست. بله ...

س: ...

ج: بله، نه، بارزتر که، حالا، چون دولت، آیا آن‌موقع‌ها، صحبت سر این است که در آن‌موقع‌ها دولت بوده مثلاً، یک کابینه‌ای بوده، هیأت دولت بوده؟ یا نه، یک خلیفه بوده او می‌گفتند این اختیار همه چیز را دارد. یک شاه بوده، یک خلیفه‌ای بوده، می‌گوید اختیار همه چیز را دارد. اما بالاخره این هم قابل قبول است که بالاخره در آزمون‌های دولت هم بوده؛ شاید یک جمعی بودند که آن جمع را می‌گفتند که دارای اختیاراتی هستند. علی‌ای حال این بیان دوم بود که بیان دوم را ظاهراً خواندیم تا پایانش. حالا اشکالاً.

به این بیان دوم که حاصلش چی شد بیان دوم؟ این بود که ما به سیره عملی استدلال نمی‌کنیم. به آن امر مرتکز ذهنی و باور ذهنی‌ای که براساس آن بعض مصادیق در آن آزمون بوده. به او می‌خواهیم استدلال کنیم برای مصادیق نوپیدایی که آن موقع نبوده.

بعض بزرگان در فقه‌العقود دام ظلّه و شفاه‌الله تعالی ایشان سه اشکال به این استدلال دارند که این اشکالاتی که این‌جا بیان شده است اشکالات آن بزرگوار هست در کتاب فقه‌العقود بر این تقریب.

اشکال اولی که بیان فرمودند حاصلش این است که یک‌وقت آن مصادیق جدید و نوپیدایی که ما می‌خواهیم اثبات کنیم اعتراف شارع را به او، واقعاً مصداق حقیقی همان است که ارتکاز بر آن بوده است. واقعاً مصداق همان است. تارةً این جور است، خب این‌جا ما قبول داریم. اما اگر نه، یک مصادیقی دارد پیدا می‌شود در جدید که این‌ها احدالامرین در آن از طرف عقلاء انجام شده، یا آمدند حکم را تسریه دادند به یک مصادیقی که و آن مصادیق آن‌که ارتکاز عقلاء بر آن بوده نیست. تسریه الحکم کردند به یک مصادیقی که واقعاً مصداق حقیقی او نیست. یا این‌که نه، تسریه حکم نیامدند بکنند؛ اما یک مصادیقی را تعبداً حکومتاً مصداق همان شمرند که آن موقع بوده که در فقه داریم دیگه، مثلاً شارع فرموده: «الطواف بالبيت صلا» این‌جا نیامده شارع حکم صلا را تسریه بدهد ولی یک مصداق تعبدی بالحکومه برای صلا درست کرده. یا مثلاً می‌گوید ولد العالم مثلاً عالم. این‌جا این همان است که در اصول به آن می‌گوییم حکومت. یعنی یک فردی را می‌سازد. نه واقعاً تعبداً، اگر فرد واقعی بسازد می‌شود ورود، نه، یک فردی را می‌سازد برای یک کلی، برای یک عنوانی. خب در این دوجا ما نمی‌توانیم بگوییم اگر شارع آن را امضاء کرده ما به چه دلیل تسریه بدهیم آن را به یک چیزی که مصداق واقعی آن نیست؟ یا به یک چیزی که فرد واقعی‌اش نیست. حالا این عقلای امروز دارند می‌گویند این هم همان است. می‌گویند این همان است. ما دلیل این‌جا نداریم. حالا از باب تطبیق این‌جوری می‌فرمایند. خب مثلاً توی ذهن عقلای عالم این است، بوده، قبل الاسلام، بعد الاسلام همه بوده که «من حاز ملک» هر کسی حیازت بکند این مالک می‌شود. می‌رود بیابان مثلاً خار، خارها را جمع می‌کند، هیزم جمع می‌کند برای گرمایش زمستانش یا برای پخت و پزش و امثال این‌ها. «من حاز ملک» یا می‌خواهد آن‌موقع‌ها این‌جوری بوده، می‌خواهد ساختمانی بسازد، خانه‌ای بسازد، می‌رود از بیابان سنگ می‌آورد، نمی‌دانم شن می‌آورد، خاک می‌آورد، چی می‌آورد، «من حاز ملک» یا «من احیا ارضا

میتة فیهی له» اینها توی ارتکازات عقلائی بوده. حالا حیات هم معنایش روشن است دیگه چیه، یعنی واقعاً بیاید بردارد یک چیزی را. یا احیاء بکنی یعنی آن را آباد بکنی و مهیای برای استفاده بکنی. اینها معنای احیاء است. حالا اگر امروز آمدند گفتند آقا اگر با یک نورافکنی نور فرض کنید به یک زمینی تاباندی این می شود ملک تو. این نور تاباندن، مجرد نور تاباندن، این واقعاً مصداق احیاء می شود؟ نمی شود. اما اگر بگویند که بله، مصداق احیاء چه می شود؟ باید با تراکتور این کار را بکنند. آن موقع تراکتوری در کار نبوده، ابزار یدی بوده. با تراکتور بیاید آن را هموار کنی، سنگلاخ هایش را برداری، نمی دانم کارهایی که آماده می کند زمین را برای این که زراعت در آن بشود، باغ در آن بشود، خانه بشود، این بله. این مصداق واقعی همان هست. اما نور بتابانی بدون این که آن نور بخواهد تغییر و تحولی در آن ارض ایجاد بکند، همین صرف نور تاباندن، حالا اگر آمدند گفتند نور که تاباندی می شود مالک. خب می توانیم این را بگوییم مصداق آن است؟ مثلاً یک پارلمانی توی یک کشوری بیاید بگوید آقا، هر کس توانست نور بتاباند به یک هکتار زمین، مالک آن زمین است. خب این نور تاباندن که باعث نمی شود این احیاء صادق باشد. این اگر بگویند کسی که نور تاباند مالک می شود، این جا تسریه دادند حکم را. حالا اگر آمدند گفتند که نور تاباندن احیاء است، حیات است که داخل در موضوع کردند بالتعبد، به قانون، این هم... پس اشکال ایشان این است. این اشکال ایشان این شد که این این چیزهای جدید باید ببینیم که آیا واقعاً این مصداق آن است که ارتکاز بر آن بوده است؟ اگر واقعاً مصداق آن است خب بله، این شاملش می شود و لباؤس. اما اگر مصداق او نیست. بلکه از قبیل تعدیه آن حکم است یا از قبیل «ادخال ما لیس منه فیه تعبداً» که به آن می گوئیم حکومت، اینها به درد نمی خورد. جواب هم این است که بله این اشکالی که شما می فرمایید این اشکال درست است اما بیان شما این است که اصلاً این تقریب باطل است، اگر این را می خواهید با این بیان تان بگویید اصلاً این تقریب باطل است خب نه، این تقریب به طور کلی باطل نیست، فقط باید بگویید این تقریب اخص از مدعاست، همه ی مدعا را ثابت نمی کند، فی الجمله می تواند دلیل باشد نه بالجمله.

س: ..... 18:32

ج: نه مصداق آن که درست است ولی حالا اگر گفتیم تازه حالا که محل کلام بود، فرض کنید مصداق هم با عرف است ولی یک جایی که می گوید من می دانم این مصداق آن است من نمی گویم این احیاء است درست؟ ولی دارم می گویم مثل

این که «ولد العالم» که می‌گویم عالم نمی‌خواهد بگوید ولد عالمی که بیسواد است عالم است واقعاً، می‌خواهد چکار کند؟ می‌خواهد تنزیل کند یا می‌خواهد ادخال موضوعی بکند برای این که آن احکام احترام و فلان و این‌ها را بار بکند ...

س: ... 19

ج: حالا اگر کردند؟ حالا کردند دیگر ...

س: ....

ج: ارتکازی که بوده همین‌طور دارند می‌گویند، می‌گویند ارتکازی که بوده حالا این موارد جدید را که می‌خواهید با آن ارتکاز درست بکنید بعضی از این مستحذات واقعاً این جور است که عرف هم نمی‌گوید این مصداق حقیقی او هست، خودش هم قبول دارد مصداق حقیقی او نیست، پس حکمش را دارد تسویه می‌دهد یا ادعا می‌کند می‌گوید این هم آن است، ادعا می‌کند می‌گوید این هم آن است؟؟؟ اگر وجود داشته باشد چنین چیزی، اگر ندارد که هیچی، هر جا این جور باشد ایشان اشکالش این است.

س:؟؟؟ مسجد را مالک می‌دانستند، دولت را مالک می‌دانستند چی بوده که الان مثلاً ما این اشخاص اعتباری را یا یقیناً...  
ج: می‌گوید این هم احیاء است ...

س:؟؟؟ نه نه؟؟؟ شخص اعتباری آن ارتکازی که پشت سر مالکیت مسجد و مالکیت دولت بوده چی بوده که الان منشأ این؟؟؟ می‌شود نسبت به اشخاص اعتباری جدید، یعنی ما یا یقین می‌کنیم اشخاص اعتباری جدید؟؟؟ ارتکاز سابق نیست یا لااقل تردید می‌کنیم ...

ج: بله حالا چی بوده؟ مثلاً فرض کنید، حالا فرض کنید احیاء می‌گویند، می‌گویند اگر رفتی زحمت کشیدی آن را از حالت موتان و این‌ها بیرون آوردی حیات به آن دادی آره، اما بگویند آقا هرکسی دلش خواست یک چیزی، می‌گویند خب این که اگر دل خواستن که بدون زحمت که نمی‌شود بگوئیم مالک شدی، و الا یک کسی همین‌طور توی خانه‌اش نشسته هیچ کار هم نمی‌کند می‌گوید من دلم می‌خواهد تمام اراضی اطراف این شهر مال من باشد. پس حبّ و میل و ابراز و فلان، این‌ها مفاسد دارد، دست دیگران را می‌بندند. ولی اگر زحمت کشیدید آمدی احیاء کردی، احیاء هم زحمت می‌خواهی بکشی انسان یک حدی توان دارد، قهراً یک محدوده‌ی مضیق می‌شود برای دیگران هم می‌ماند، فلذا می‌آید

به این فلسفه می‌گوید آقا احیاء درست؟ حالا اگر الان امروز آمدند یک چیزی را گفتند این هم احیاء هست و حال این که آن زحمت‌ها را ندارد، خب می‌گوییم آقا این مصداق آن نیست که توی ارتکازشان بوده. یا آمدند گفتند که خب بله احیاء نیست ولی ما می‌گوییم این هم همان جور، می‌گوید آقا این هم همان جور یعنی چی؟ پس این چیز جدیدی است، آن را شارع امضا کرده چون ارتکاز بوده، این که توی ارتکاز نبوده که، پس بنابراین دلیل نداریم.

س: نسبت به احیاء ملتفت هستم حاج آقا، نسبت به شخص اعتباری عرض می‌کنم ...

ج: من هم شخص اعتباری دارم می‌گوییم، این شخص اعتباری‌ای که الان آمدند مثلاً اعتبار کردند فرض کنید که نورافشاندن این موجب تملک بشود فرض کنید، اگر گفتیم نورافشاندن موجب تملک می‌شود می‌گوییم خب به چه ملاک؟ می‌گوید به ملاک این که احیاء چیز است، می‌گوییم آقا این نه احیاء است واقعاً، مصداق احیاء نیست و نه به خدمت شما عرض شود

که و از آن طرف هم تعدیه‌ی حکم است از احیاء به این. بنابراین؟؟؟ 22:10

س:؟؟؟ به عنوان شخص اعتباری؟؟؟ بگوییم آقا مالک نیست، آن شخص اعتباری؟؟؟ در آن زمان وجود داشته این را باید بگویند دیگر ...

ج: آره دیگر، مثلاً آن جا هم باید این جوری بگویند.

س:؟؟؟ ارتکازی که پشت سر مالکیت مسجد است این که شخص اعتباری ...

ج: حالا دیگر این‌ها دیگر مصادیق است، این اشکال عام است می‌گوید این تقریب به درد همه جا نمی‌خورد. حالا مثال هم که زدند همین جور است خودشان حالا ....

س: ....

ج: حالا اگر دیگر، برای تقریب به ذهن است.

«اشکال، لا وجود لمثل هذه الارتکاز عند القلاء» مثل این ارتکاز کلی عامی که شما می‌گویید این اصلاً در بین عقلا نیست «أو علی الاقل فإنه غیر محرز» یا علی الاقل است، یعنی دست کم محرز نیست. یا ابتداءً نفی می‌کنیم اصلاً نیست، دوم می‌گوید حالا نمی‌گوییم حتماً نیست ولی ما احراز نکردیم، وقتی هم احراز نکردیم به درد نمی‌خورد. «و یمكن تقریب



هذا الاشكال» که بگوئیم اصلاً چنین امری نیست یا محرز نیست «يمكن تقريب هذا الاشكال بالبيانات الثلاثة التالية» که گفتیم لصاحب فقه العقود دام ظلّه هست.

«البيان الاول للاشكال، قياس ما نحن فيه مع مثال الحيابة قياس مع الفارق. توضيحه: إنّما يصحّ التمسك بامضاء الارتكاز العقلاني في عصر المعصوم عليه السلام لإثبات الحكم للمصاديق الجديدة في عصرنا بواسطة الكبرى المرتكزة في حال» این تمسک که به ارتکاز آن زمان بخواهیم استدلال کنیم تمسک کنیم برای مصادیق جدیدی در عصر خودمان، این در حالی یعنی این در ظرفی است که «أنّ ذلك المصدق هو مصداق حقيقي و تكويني لذلك الموضوع» وقتی که این مصداق جدید مصداق حقیقی و تکوینی آن موضوعی باشد که ارتکاز بر آن هست و در عصر معصومین بوده. اگر این بود بله که عرض کردم مثل این که با تراکتور بخواند حالا الان بیاید حیازت بکند، خب بله این واقعاً مصداق آن حیازتی که در اذهان بوده در آن زمان هست....

س: ... 24:38

ج: حالا اجازه بدهید عبارت بخوانم چون یک مقداری، بله؟

س: ادعای ما مگر غیر از این است که بیایند اشکال کنند که باید این طوری باشد ....

ج: بله، می خواهیم آخر این راه اول این است که ما به بناء عقلاء تمسک می کنیم و ارتکازات می گوئیم این ارتکازات آن موقع هم بوده پس حالا هم هست. ایشان می گوید نه این ها متفاوت است یک جور نیست، بعضی هایش بوده مصداق حقیقی اش است؟ بله، اما آنهایی که مصداق حقیقی آن ها نیست آن ها را نمی توانیم بگوئیم.

می فرمایند که «فی حال أن» یعنی در ظرفی که «أنّ ذلك المصدق هو مصداق حقيقي و تكويني لذلك الموضوع، حتی لو لم يكن له مثيل في ذلك العصر» حتی اگر نمونه ای شبیهی برای این واقعاً در آن عصر اصلاً نبوده و لکن این واقعاً مصداق آن است، این جا درست است. «كالحيازة التي مصداقها المتعارف في زمن المعصوم عليه السلام هو الحيازة المحدودة التي تحصل بطريق اليد أو اللادوات اليدية لذلك العصر» با دست شان می رفتند یا نه با بعض ادواتی که به گاو و نمی دانم اسب و این ها می بستند و با او زمین را سطح می کردند شخم می زدند و امثال ذلك. «فی حين جاءت فيما بعد مصاديق جديدة هي

الحيازات الواسعة بالادوات المتطورة الحديثة» ادوات حديثه و نوپيدايي که تطور پيدا کرده از آنی که آن زمانها بوده «و هذا النوع من الحيازة هو مصداق حقيقي و تکوينی لها.» برای همان حيازت؟ و برای همان مرتکز ذهنی.

«أما اذا افترضا أنه لم يوجد مصداق حقيقي جديد للموضوع» اگر فرض کردیم که نه مصداق حقيقي جدیدی برای آن موضوع پيدا نشده «إلا» این که عقلاء «توسّعوا في الحكم» خودشان آمدند آن حکم را توسعه دادند بدون این که همان موضوع واقعی آن قبلی پيدا بشود «إما أنهم» حالا چه جور «توسّعوا في الحكم؟» از دو راه، یا «إما أنهم عمّموا الحكم نفسه لموارد جديدة» یا آمدند تعمیم دادند خود آن حکم را برای یک مورد جدیدی، گفتند ما نمی گوییم این آن است ولی می گوییم حکم آن جا این جا هم هست «أو أنهم أوجدوا فرداً اعتبارياً للموضوع» یا آمدند یک فرد اعتباری را برای همان موضوع، گفتند ما می گوییم این هم همان است، یک فرد اعتباری برای او ایجاد کردند «و هاهنا لا يصح سریان الحكم الممضى من مصاديق زمن المعصوم عليه السلام الى الموارد الجديدة.» این جایی که آمدند حکم را تعمیم دادند یا بنحو اول یا بنحو ثانی، این جاها ما نمی توانیم بگوییم که سریان بدهیم، این جاها صحیح نیست سریان حکمی که امضاء شده در زمان ائمه عليهم السلام از مصاديق زمان معصوم به موارد جدیده. «كما» حالا مثالش «كما لو حكم عقلاء هذا العصر بأن من انار مصباحاً» اگر کسی یک چراغی را روشن کند و «فأضاء نوره اجساماً من المباحات الأصلية فإنه يملكها» اگر چنین چیزی آمدند درست کردند، حالا شما ممکن است بگوئید نمی کنند یا نکردند یا نمی کنند، حالا اگر، دارد مثال می زند که یک گفت آقا من یک چراغی درس می کنم که پرتو این به هر جا اصابت کرد از چیزهای اصلی، اشیاء اصلیه مثل اراضی و اشجار و فلان و فلان اینها انسان مالک می شود. خب این را گفتند که گفتند آن عقلای عالم گفتند «من انار مصباحاً فأضاء نوره اجساماً من المباحات الاصلية فإنه يملكها» چرا؟ چرا يملكها؟ «إما بدليل أنهم» یعنی آن عقلاء «ألحقوه بالحيازة في الحكم» گفتند همان حکم حيازت را ما این جا هم می آوریم «و إما أنهم اعتبروا إصابة النور للجسم أحد المصاديق الجعلية و الاعتبارية للحيازة» گفتند این را هم ما حيازت می شماریم این را، حالا که حيازت است پس حکم حيازت می آید روی آن. «فحينئذ لا يكفي إثبات حكم المملكية لهذا المورد» این جا حکم مملکت حيازت را برای این مورد نمی توانیم اثبات کنیم می گوییم شارع هم قبول دارد، این را نمی توانیم، این درحقیقت قیاس است، چون همان مصداق که نیست، شما خودت آمدی اضافه کردی و حالا این فرقی هم نمی کند بیایی حکم را اضافه کنی بگویی من

نمی‌گوییم این آن است ولی حکمش را می‌آورم این‌جا، خب این قیاس است. بگویی من می‌گویم این هم همان است، خب شما که می‌گوی این همان است که واقعاً همان نمی‌شود، پس حکمی که این‌جا می‌آوری باز می‌شود قیاس. «فحینئذ لا یکفی إثبات حکم المملکة لهذا المورد ففي فرض الإلحاق فی الحکم» خب حالا توضیح می‌دهند می‌گویند آن‌جایی که شما بخواهی الحاق در حکم بکنی که خیلی خب روشن است یعنی بگویی این آن نیست ولی حکمش را بیاوری این‌جا «ففي فرض الإلحاق فی الحکم فالأمر واضح» که این اثبات نمی‌شود و این قیاس است «لأنّ هذا الحکم الجدید العقلائی لم یکن کامناً فی الارتکاز العقلائی السابق» این مخزون نبوده، مرکوز نبوده، کامن یعنی مرکوز و مخزون، این کامل نبوده، این کامن نبوده در آن حکم ارتکازی عقلائی سابقی که در اعصار معصومین علیهم السلام بوده است. «و اما عدم کفایت علی فرض اعتبار إصابة النور حیازةً فمن جهة أنّ روح الاعتبار المذكور، إن ارید للاعتبار أن یكون مفیداً و عقلانیا هو نفس طريقة التوسع فی الحکم و اعتبار کهذا یعنی حکم جدید للعقلاء لم یکن کامناً فی الارتکاز السابق.» خب این می‌فرماید که اما بنا بر این که بیایند موضوع‌سازی بکنند بگویند ما می‌گوییم این هم حیازت است، این‌جا هم می‌فرماید این هم کفایت نمی‌کند چرا؟ از جهت این که روی یک اعتبار مذکور واقعه‌ی اعتبار که نمی‌خواهند بگویند، این به چه هدفی دارند می‌گویند این آن است؟ این که می‌گویند این آن است با این که خودشان هم می‌دانند این آن نیست به هدف این است که آن حکم را این‌جا بیاورند. اگر بخواهد اعتبار مفید باشد نافع باشد این است دیگر و الا همین‌جوری بدون این که حکم آن را بخواهند این‌جا بیاورند خب چه داعی‌ای دارند این کار را بکنند؟ این کار لغوی است. پس به این اعتبار می‌گویند «هو نفس طريقة التوسع فی الحکم و اعتبار کهذا» یعنی اعتبار این چنینی ولو ابتداءً به موضوع می‌خورد ولی این در واقعش به حکم دارد می‌خورد «و اعتبار کهذا یعنی حکم جدید للعقلاء» که «لم یکن کامناً فی الارتکاز السابق.» این درحقیقت یک حکم جدیدی است که در ارتکاز سابق وجود نداشته. پس بنا بر این این ثانی هم برمی‌گردد به همان اول درحقیقت و در لبّ.

«اما اذا اردنا ان نفترض فرضاً لا واقعياً و نقول: موضوع المملکة الذی کان حکماً ارتکازياً عند العقلاء لا ینحصر» بله اگر شما بیایید این‌جوری بگویید، بگویید ما نه حکم را تسریه می‌دهم نه یک موضوعی از قبل خودمان می‌سازیم برای او، ولی می‌آییم می‌گوییم اصلاً آن‌ها حکم‌شان عام‌تر بوده که شامل این‌ها هم می‌شده، خب این دیگر دستکاری کردن ارتکاز

عقلاء است که حقی ما نداریم چنین کاری را بکنیم. می فرمایند که: «اما اذا اردنا ان نفترض فرضاً لا واقعياً» یک فرض خیالی که واقعیت ندارد «و نقول: موضوع المملکة الذی کان حکماً ارتکازياً عند العقلاء» این منحصر به حیازت حقیقیه نیست همانها هم نمی گفتند حیازت حقیقیه، اعم می گفتند، حیازت حقیقیه یا آن چیزی که بشر خودش بیاید بچپاند در حیازت حقیقیه یا آن که حکمش را تسریه بدهیم آن جوری بیاییم بگوییم. خب بگوییم که «موضوع المملکة الذی کان حکماً ارتکازياً عند العقلاء لا ینحصر بالحیازة الحقیقیة، بل موضوعه یشمل الحیازات الاعتباریة لكل زمان» حیازاتی که اعتبار می کنند عقلاء در هر زمانی آنها هم مشمولش است «بحسب ذلك الزمان. ففي هذه الصورة اصابة النور للجسام لغرض حیازتها یوجد مصداقاً حقیقیاً لموضوع الحكم الارتکازی السابق» اگر این را هم بخواهید بگوید باطل است و واقعیت ندارد «لان هذا الفرض یعود الی القسم الاول.» خب «فاذا اتضحت النکتة، نقول حول مسألتنا: المملکة و الذمة أو ایّ معاملة یراد إثباتها بالارتکاز، کلها من قبیل الحكم» همه ی اینها از قبیل حکم است که بگویی این هم ذمه دارد، بگویی این هم معامله اش درست است، اینها همه حکم است که دارید می کنید پس حکم را دارید توسعه می دهید «و موضوعها الذی کان موجوداً فی عصر المعصوم علیه السلام» موضوع این نمی دانم ذمه و معامله و اینها، آن که در عصر معصومین علیهم اسلام بوده «عبارة عن الشخص الطبیعی» و بعض اشخاص اعتباری مثل مسجد و فلان و اینها «اما امثال الشركة القانونیة و الجمعیة أو المؤسسة التي لم تكن مجعولة فی شکل شخص اعتباری» چرا نبوده؟ «لأنها لم تخطر فی اذهان ذلك العصر» اصلاً خطور به ذهن شان نمی کرده «فاعتبارها فی العصر الحاضر یعود الی التوسع الجدید فی دایرة الحكم و الارتکاز.» یا توسع در حکم است که به دو شکل یا در ارتکاز است که بیایی بگویی ادعا کنی آن ارتکاز عام بوده و اینها همه اش گفتیم غلط است و باطل است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهریین.

پایان